

## نوبت عاشقی

گفتم آهن دلی کنم چندی

ندهم دل به هیچ دلبندی

سعیدیا دور نیکنایم رفت

نوبت عاشقی است یکچندی

" سعیدی "

## استامبول، قطار، روز.

« گزل » از قطار پیاده می‌شود. شاخه گلی به دست دارد. از ایستگاه خارج می‌شود.

## پارک، ادامه.

پیرمرد وارد پارک می‌شود. قفس خالی‌اش را در جایی می‌گذارد و در لای درختان به دنبال پرندهای می‌گردد که آواز دلنشینش فضای درختان پارک را پر کرده است. برای لحظه‌ای سمعکش را از گوشش درمی‌آورد. صدا از تصویر می‌رود. سیم و دوشاخه‌ای را که متصل به سمعک اوست، به ضبط صوتش وصل می‌کند و صدای پرندهای را از ضبطش می‌شنود. بعد صدای ضبط را در فضا پخش می‌کند. پس از لحظه‌ای سکوت، پرند به صدا پاسخ می‌دهد. پیرمرد شنگول است. قفس را روی نیمکتی می‌گذارد و مقداری دانه را در خط سیری که نهایت آن به داخل قفس می‌رسد می‌ریزد. بعد با دستش ادای پرندهای را درمی‌آورد که در پی دانه، خود را داخل قفس می‌کند. در قفس بسته می‌شود و دستش گیر می‌افتد. به توفیق نقشه خود مطمئن است. میکروفون متصل به سیم نازک بلندی را کنار قفس می‌گذارد و خودش دور می‌شود و لای درختان مخفی می‌شود. لحظاتی به انتظار می‌گذرد تا کم‌کم صدای پرندهای را که دانه برمی‌چیند در گوشی سمعک می‌شنود. بعد صدای افتادن در قفس می‌آید. پیرمرد با سرعت خود را به قفس می‌رساند. کلاغی به دام افتاده است. در قفس را باز می‌کند و کلاغ را می‌تاراند و دوباره از جیبش دانه می‌ریزد. طوری که پرند مجبور باشد ادامه دانه‌ها را در دل قفس بیابد. همچنان صدای زیبای پرندهای که پیرمرد مسحور آن است در فضا حاکم است. پیرمرد دوباره لای درخت‌ها مخفی می‌شود. واکسی موبوری، روی نیمکت می‌نشیند و به اطراف نگاه می‌کند. قفس توجه‌اش را جلب می‌کند. به هر طرف سر می‌چرخاند کسی را نمی‌بیند. پیرمرد به ناچار از پشت درختی که کمین کرده بیرون می‌آید و دست تکان می‌دهد که جوان موبور از پیش قفس دور شود. اما موبور متوجه جای دیگری است. در ادامه نگاه جوان موبور، «گزل» زنی زیبا که روسری سر و شانه‌اش را پوشانده است، می‌آید و کنار قفس می‌نشیند، پیرمرد زن را به جا می‌آورد و خود را مخفی می‌کند. حالا قفس بین

موبور و گزل واقع است. گزل به اطراف نگاه می‌کند، چیزی نمی‌بیند. پیرمرد از این که خود را خوب مخفی کرده، لذت خاصی می‌برد و خندهٔ ملیحی می‌کند. گزل و واکسی موبور هم می‌خندند. گزل به موبور شاخه‌ای گل می‌دهد. پیرمرد که کنجاوی‌اش تحریک شده، ولوم سمعش را بالا می‌برد. صدای موبور از سمعک پیرمرد شنیده می‌شود.

**موبور:** من کفش همه رو به یاد قدم تو واکس می‌زنم.

و در مقابل پاهای گزل می‌نشیند و کفش او را واکس می‌زند. گزل می‌خواهد مانع شود اما موبور به سرعت کفش‌های او را واکس می‌زند. از نزدیک صورت موبور را در تقلائی غریب می‌بینیم. پیرمرد همچنان با ولوم سمعش بازی می‌کند. تا هر صدای احتمالی را بشنود.

**گزل:** کاشکی تو سربازی رفته بودی.

کاشکی تو رانندهٔ تاکسی بودی. اونوقت مادرم منو می‌داد به تو.

حالا واکسی در اوج تقلائی خود برای واکس زدن کفش گزل است. با دست حتی کف کفشش را پاک می‌کند. پیرمرد تعجب کرده است. گزل هم روی زمین می‌نشیند و فرچهٔ واکس را از دست موبور می‌گیرد و کفش او را واکس می‌زند. پیرمرد پاک کلافه شده است.

## تاکسی در خیابان، شب.

تاکسی خالی است. مومشکی آن را می‌راند. زنی دست بلند می‌کند. تاکسی می‌ایستد و زن سوار می‌شود.

از ضبط تاکسی یک موسیقی سوزناک که به نالهٔ یک انسان شبیه است، پخش می‌شود. تاکسی راه افتاده است. مومشکی - شوهر گزل - عکس همسرش را روی فرمان چسبانده که با هر چرخش آن، عکس گزل به چرخش درمی‌آید.

**زن مسافر:** من یه زن تنهام. شما شب جایی رو نداری من پیش شما بمونم؟ (مومشکی می‌چرخد و نگاهی به زن می‌کند و ترمز می‌کند و از گل فروش خیابانی یک شاخه گل می‌خرد و راه می‌افتد. زن گمان می‌برد که مومشکی گل را برای او خریده، دستش را دراز می‌کند که گل را بگیرد اما مومشکی اعتنایی نمی‌کند.) تو هم مثل من تنهایی؟

**مومشکی:** (عکس گزل را نشان می‌دهد.) زن من از تو خوشگلتره. دو سال عاشقش بودم. این تاکسی را قسطی خریدم تا بتونم بگیرمش. من تنها نیستم. برو برای خودت یه فکر دیگه بکن.

ترمز می‌کند تا زن پیاده شود. زن پیاده نمی‌شود.

**زن:** من فقط تنهام، منظوری نداشتم. یه موقعی شوهر داشتم، بهم وفادار نموند. خیلی عاشقش بودم. منو می‌بری زنتو ببینم؟

مومشکی پیاده می‌شود. در صندلی عقب را باز می‌کند. لنگی را که از داشبورت برداشته دور دستش می‌پیچد و زن را بیرون می‌کشد.

**مومشکی:** من به زنم قول دادم دستم به هیچ زنی جز او نخوره.

زن تنها در خیابان کنار اسکله‌ای رها شده است و تاکسی دور می‌شود.

## جلوی خانه و خانه گزل، ادامه.

تا کسی جلوی خانه پارک می‌شود و مومشکی رقص کنان و آوازخوانان وارد خانه می‌شود. خانه کوچکی است. زن در خانه نیست. مومشکی او را صدا می‌کند و جوابی نمی‌شنود. بعد گل را درون ظرفی می‌گذارد و لباسش را عوض می‌کند و خودش را در آینه نگاه می‌کند و به موهایش دست می‌کشد. کفش‌های از واکس برق افتاده گزل روبروی آینه است. مومشکی در آینه یکباره متوجه چیزی می‌شود. ابتدا به آینه خیره می‌شود. بعد می‌چرخد و روبروی آینه را می‌بیند. گزل در گوشه‌ای نشسته خوابیده است. مومشکی گل را برمی‌دارد و در حالی که آرام آواز می‌خواند، به سمت او می‌رود و گل را جلوی بینی گزل می‌گیرد. گزل چشم باز می‌کند.

## خانه پیرمرد، همان زمان.

کنار قفس خالی، قفس دیگری است که یک قناری در آن زندانی است. پیرمرد پشت میزی که پر از وسایل برقی و سیم و خرت و پرت است، نشسته است. سمعکش را به گوشش دارد و صدای گزل و موبور را می‌شنود. بعد دوبار نوار را سر می‌کند و از نو می‌شنود.

## پارک، روز بعد.

قفس در کناری است. پیرمرد میکروفون و سیم را به صدلی پارک وصل می‌کند. اما این بار به قصد آن که مکالمه آن دو را بشنود، مخفی می‌شود. باز هم ابتدا واکسی موبور و سپس گزل می‌آیند و روی نیمکت رو به روی نیمکت دیروزی می‌نشینند. پیرمرد نمی‌تواند صدایشان را بشنود. هرچه ولوم سمعکش را می‌پیچاند، فقط صدای آن پرندۀ زیبا را که به دنبال دستگیری اوست، بیشتر می‌شنود. گزل گلی را که دیشب مومشکی آورده بود، به موبور می‌دهد. بعد از جایشان برمی‌خیزند و از کنار پیرمرد رد می‌شوند. صدای گزل را پیرمرد وقتی از کنار او رد می‌شود می‌شنود.

**گزل:** امروز باید زود برم. فردا بیا همون جا نهارو با هم می‌خوریم.

پیرمرد نیز با قفس و سمعکش سایه به سایه آن‌ها می‌رود.

## ریل راه‌آهن، روز و شب.

گزل به راه‌آهنی می‌رسد که به سمت مجتمع آپارتمانی‌ای که در آن سکونت دارد، امتداد یافته. موبور نگران می‌ایستد و دور شدن گزل را با چشمان حسرتبار دنبال می‌کند. پیرمرد در پی گزل مسیر راه‌آهن را تا در خانه او دنبال می‌کند. گزل وارد خانه می‌شود و پیرمرد می‌ایستد تا هوا تاریک می‌شود و تا کسی مومشکی از راه می‌رسد. پیرمرد جلو می‌رود. از دور او را می‌بینیم که با مومشکی خوش و بش می‌کند و به سمت خانه می‌آیند.

**پیرمرد:** چه جوری بگم... من دیگه یه سنی ازم گذشته... گاهی وقتها از این که یه چیزی رو به موقع نگفتم، پشیمون شدم. شما از صبح تا شب جون می‌کنی که زنتو خوشبخت کنی... نه این که اون آدم بدی باشه ولی روزها که شما نیستی با یه مرد دیگه تو اون پارک خلوت چیکار می‌کنه؟

سکوتی برقرار می‌شود. مومشکی گلی را که در دست دارد، به بازی می‌گیرد. بعد سعی می‌کند به خودش مسلط شود.

**مومشکی:** راجع به زن من صحبت می‌کنین؟

**پیرمرد:** پس شما این گل‌ها رو براش می‌خرین؟

بعد گویی پشیمان شده باشد، می‌رود. مومشکی او را با نگاه تعقیب می‌کند و لحظه‌ای بعد به خانه می‌رود. اما برخلاف شب قبل آواز نمی‌خواند و کلید در را آهسته می‌چرخاند و بی‌صدا و ناغافل وارد خانه می‌شود.

## خانه گزل، ادامه.

صدای آواز گزل از حمام می‌آید و بخار از زیر در بیرون می‌زند. گزل آوازی می‌خواند که مفهوم آن اینست: «من عشق ترا مثل یک راز در قلبم نگه می‌دارم.»

«تو گریه نکن، قلبم نمی‌تواند گریه‌ت را تحمل کند.»

«بگیر. قلبم مال تو باشد. اگر قلبم پیش من باشد، می‌میرم.»

مومشکی با تردید سراغ کیف دستی زنش می‌رود. در کیف جز یک دستمال سفید که روی آن گلی سرخ رنگ گلدوزی شده چیزی نمی‌یابد. مومشکی روبروی آینه می‌ایستد و به تصویر غمزده خودش نگاه می‌کند. صدای آواز گزل همچنان می‌آید.

## خیابان و تاکسی، روز بعد.

گزل با سبدهای که وسایل پختن غذا در آن است از خانه بیرون می‌آید. مومشکی درون تاکسی است او را از کمی عقب‌تر تعقیب می‌کند. گزل جلوی تاکسی‌ها را می‌گیرد. مومشکی طاقت نمی‌آورد و تاکسی را راه می‌اندازد و جلوی گزل ترمز می‌کند. گزل ابتدا اسم جایی را که می‌خواهد برود می‌گوید. بعد که شوهرش را می‌بیند جا می‌خورد و مجبور می‌شود سوار تاکسی شود.

**مومشکی:** کجا می‌ری؟

**گزل:** می‌خوام برم خرید.

**مومشکی:** چرا چیزی می‌خواهی نمی‌گی من بخرم؟

**گزل:** آخه حوصله‌ام توخونه سر می‌ره.

گزل را در جایی دیگر پیاده می‌کند.

**مومشکی:** زود برگرد خونه.

گزل برای او دست تکان می‌دهد و می‌رود. تاکسی دور می‌زند و در پیچ خیابان بعدی یک جایی که توقف ممنوع است، ترمز می‌کند. تاکسی را رها می‌کند و پیاده به سمتی که گزل رفته است، می‌رود.

## بازار، ادامه.

گزل از میان ماهی‌ها یک ماهی و از میان سبزی‌ها یک دسته سبزی و از نانوائی یک نان می‌گیرد و سوار درشکه‌ای می‌شود و در پیچ کوچهای گم می‌شود. مومشکی در پی درشکه بافاصله می‌دود.

## جنگل، دریا، ادامه.

گزل هیزمهایی را که جمع کرده است با دست و زانو می‌شکند و آن‌ها را به آتشی که افروخته، روشن می‌کند. ماهیتابه را روی سنگ‌هایی که اجاقی ساخته‌اند، می‌گذارد و ماهی را از سبدش بیرون می‌آورد و درون ماهیتابه می‌اندازد. موبور سر می‌رسد. بساط واکسش را از درخت می‌آویزد و جلو می‌آید. چشمش از چشم گزل به ماهی و ماهیتابه سر می‌خورد. دستپاچه می‌دود و ماهی را از ماهیتابه برمی‌دارد.

**موبور:** فکر نکردی که این ماهی هم عاشق باشه؟ (گزل از حرف او به خنده می‌افتد. اما موبور مصمم است و دور می‌شود.) شاید تو دریا یکی منتظرش باشه. (به سمت دریا می‌دود. گزل به دنبال او می‌دود. هر دو از لای درخت‌ها می‌دوند. شال گردن موبور به شاخه‌ای گیر می‌کند و می‌افتد. گزل آن را برمی‌دارد و خود را به موبور می‌رساند. موبور به دریا رسیده است. دو دستش را در دریا فرو می‌برد. ماهی در حوض دست اوست. حالا کم‌کم جان می‌گیرد و تکان می‌خورد و جلوی چشم‌های گزل به دل دریا می‌رود.) عشق زنده‌اش کرد!

گزل محو ماجراست.

**موبور:** (پاهایش را در آب می‌گذارد.) این دریا منو عاشق کرد. یه وقتی می‌نشستم لب دریا، عاشق بودم اما معشوقه نداشتم. تا تو رو دیدم.

گزل شال گردن موبور را روی دوش او می‌اندازد.

**گزل:** حالا هم معشوق نداری، چون منو از دست دادی.

و دوان دوان دور می‌شود. موبور آرام به دنبال او می‌رود. مومشکی آن‌ها را از دور می‌پاید.

## محوطه درشکه‌ها و راه‌های پیچ در پیچ جنگل، ادامه.

گزل سوار درشکه‌ای می‌شود و به سرعت دور می‌شود. موبور مجبور می‌شود به دنبال او بدود و کم‌کم خود را به موازات درشکه می‌رساند. اسب‌ها به شلاق درشکه‌چی با تقلا می‌دوند. موبور هم سوار می‌شود و شال گردنش را درمی‌آورد و به خارج کادر دراز می‌کند. پس از لحظه‌ای دست گزل روسری‌اش را وارد کادر موبور می‌کند. موبور روسری او را به سرش می‌اندازد. در نمای بعد گزل شال گردن او را به سر کرده است

و فقط چشم‌هایش بیرون است. اسب‌ها می‌دوند. کالسکه‌چی شلاق می‌زند. باد روسری گزل را از گردن او با خود می‌برد و به شاخه‌ای گیر می‌دهد. صدای جیغ گزل و فریاد موبور می‌آید. از دور می‌بینیم که شال گردن موبور هم از باد روی هواست تا به روی روسری گزل می‌افتد. اسب‌ها شلاق می‌خورند و می‌دوند. مومشکی پیدایش می‌شود و از پی کالسکه می‌دود. صورت موبور عرق کرده است. اسب‌ها، اسب‌ها، اسب‌ها. شلاق، شلاق، شلاق. گزل، موبور، گزل. به طور موازی با بازی شال گردن و روسری که از باد درهم می‌پیچند. مومشکی هنوز با دسته جکی که در دست دارد به دنبال درشکه می‌دود. هنوز شلاق در هوا فرود می‌آید. مومشکی بالای درشکه است. با دسته جکی که در دست دارد به سر موبور و گزل می‌زند. جیغ گزل. فریاد موبور. فریاد مومشکی. شلاق درشکه‌چی. صورت اسب‌ها که می‌دوند و درشکه را با خود به سمت دریا می‌برند.

## خیابان و تاکسی، لحظاتی بعد.

مومشکی موبور را کول کرده به سمت تاکسی می‌آورد و او را روی صندلی عقب می‌اندازد و پشت فرمان می‌نشیند. گزل روی صندلی جلو بیهوش است. تاکسی حرکت می‌کند. مومشکی نگران گزل است. او را صدا می‌کند و قربان صدقه‌اش می‌رود. اما گزل بیهوش است و مومشکی دستپاچه رانندگی می‌کند.

موبور تکان می‌خورد و می‌خواهد به هوش بیاید که مومشکی متوجه می‌شود. ترمز می‌کند و با دسته جک که از زیر داشبورت درمی‌آورد، دوباره توی سر موبور می‌زند. موبور از حال می‌رود. تاکسی بوق‌زنان خیابان‌های مختلف را با سرعت در حالی که خلاف جهت می‌رود، طی می‌کند.

## بیمارستان، شب. درشکه، روز.

پیرمرد از راهرو می‌گذرد و وارد اتاقی می‌شود که گزل در آن بستری است. با ورود پیرمرد گزل به او نگاه می‌کند. پیرمرد جلو می‌آید و شرمنده شال گردن موبور را به دست گزل می‌دهد.

**پیرمرد:** ببخشید من فکر اینجاشو نمی‌کردم.

گزل شال گردن را می‌گیرد. بو می‌کند. بعد آن را به هوا پرتاب می‌کند. تصویر کوتاهی از شال گردن که باد آن را از درشکه به هوا می‌برد.

## دادگاه، روز.

دادگاه کوچکی برپا کرده‌اند. قاضی و عوامل دادگاه در جای خود قرار دارند. در جایگاه تماشاچیان پیرمرد و مادر گزل نشسته‌اند.

**مومشکی:** راننده خوبی بودم. همیشه جریمه‌هامو به موقع پرداختم. مالیاتمو دادم. به زخم وفادار بودم. همه زندگیم، زخم بود. وقتی اون به من خیانت کرد، من دیگه برام چیزی نمونه بود تا به خاطرش آدم آرامی بمونم. هیچ وقت فکر نمی‌کردم یه روزی قاتل باشم.

**قاضی:** (دسته جک تاکسی را به عنوان آلت قتاله در دست دارد.) شما به اعدام محکوم شدی. آخرین دفاع شما رو می‌شنویم.

**مومشکی:** من از ناموسم دفاع کردم. اگه کاری نمی‌کردم خودمو نمی‌بخشیدم. من به وظیفه‌ام عمل کردم. من راضی‌ام، خوشبختم.

**قاضی:** اما من شخصاً ناراضیم. قاضی هیچ نفعی از اعدام نمی‌بره. این جامعه است که نفع می‌بره. منتهی دادگاه از حق زندگی افراد دفاع می‌کند. هیچ کس به جز قانون حق گرفتن جان کسی رو نداره. . . چقدر دلم می‌خواست تو رو آزاد کنم. من موقعیت تو رو درک می‌کنم. اما کاری از دستم ساخته نیست. ولی چون خودت خودتو معرفی کردی نوع مرگتو می‌تونی خودت انتخاب کنی.

**مومشکی:** منو بندازین تو دریا. چون مادربزرگم می‌گفت هرکس توی دریا بمیره یه بار دیگه به دنیا می‌آد.

**مادر گزل:** (از جایش برمی‌خیزد.) داماد منو نکشین. من ازش راضی‌ام. اون دختر منو خوشبخت کرده بود.

قاضی روی میز می‌کوبد که مادر گزل سکوت کند.

**قاضی:** دیگه حرفی نداری؟

**مومشکی:** چرا یه چیزی دلخورم می‌کنه. من زمو خوشبخت کرده بودم. این همه زندگی براش فراهم کرده بودم. چرا عاشق یه واکسی شده بود؟ یه راننده تاکسی چی‌اش از یه واکسی کمتره؟ شما فکر می‌کنین من از اون زشت‌تر بودم؟

## دریا، کشتی، غروب.

یک کشتی در دریا پیش می‌رود. چند ملوان، مومشکی را به عرشه کشتی می‌آورند. یکی از آن‌ها پرچمی را که رویش ترازوی عدالت کشیده شده، با طناب بالا می‌دهد. ملوانان دست و پای مومشکی را می‌گیرند و او را درون تابوتی می‌گذارند. در تابوت را می‌بندند. اما به نظر می‌آید یکی از آن‌ها در تابوت را درست چفت نمی‌کند. بعد به فرمان سرکرده ملوانان، تابوت به دریا پرتاب می‌شود.

## بیمارستان، روز.

دوربین در راهروی بیمارستان حرکت می‌کند. رفت و آمد جریان دارد. آوازی را که گزل در حمام می‌خواند، از رادیو می‌شنویم. دوربین به اتاقی که گزل در آن بستری است می‌رسد. مادر گزل کنارش نشسته است. گزل سکوت کرده است و در چشم‌های مادرش خیره شده. لحظاتی به سکوت می‌گذرد.

**گزل:** مادر چرا منو مجبور کردی با کسی که دوست نداشتم ازدواج کنم؟!

**مادر گزل:** دخترم تو زندگی رو هنوز نمی‌فهمی. همه زندگی عشق نیست. من اینو سه بار تجربه کردم.

دوربین دوباره از راهرو، از همان جایی که بار پیش حرکت کرده بود راه می‌افتد. هنوز صدای همان آواز می‌آید. در راهرو رفت و آمدی نیست وقتی دوربین به اتاق می‌آید، گزل تنهاست. برمی‌خیزد. شیشه قرص را در دستش خالی می‌کند و چند تا چند تا در دهانش می‌گذارد و با جرع‌های آب آن‌ها را پایین می‌دهد. آن وقت از توی کمد، لباس‌هایش را درمی‌آورد و می‌پوشد. آرام به راهرو نگاه می‌کند و از اتاق خارج می‌شود.

## بازار، دریا، ادامه.

گزل به بازار می‌رود. یک ماهی می‌خرد. خود را به لب دریا می‌رساند. ماهی را توی حوضی که با دست‌هایش ایجاد می‌کند می‌گذارد؛ اما هر چه منتظر می‌ماند ماهی جان نمی‌گیرد. به ناچار ماهی را رها می‌کند و می‌رود.

## محوطه درشکه‌ها و جنگل، روز.

گزل به محوطه درشکه‌ها می‌رسد. چند بچه دوره‌گرد مشغول ساز زدن هستند. درشکه‌ای می‌گیرد و بچه‌ها را با خود سوار می‌کند. درشکه حرکت می‌کند. حالا بچه‌ها ساز می‌زنند و درشکه می‌رود و حال گزل کم‌کم بد می‌شود. دلش را می‌گیرد و از درد به خود می‌پیچد. بچه‌ها ساز می‌زنند. تا به محوطه‌ای می‌رسند که گزل اجاق را بار پیش روشن کرده بود. پایین می‌آید و کنار اجاق سرد می‌نشیند. بعد آن را روشن می‌کند و به درشکه‌ای که ایستاده و بچه‌هایی که ساز می‌زنند، خیره می‌ماند. بچه‌ها ساز می‌زنند. گزل کم‌کم حالش بدتر می‌شود. از کیفش هرچه پول دارد درمی‌آورد و بین درشکه‌چی و بچه‌ها تقسیم می‌کند و اشاره می‌کند که آن‌ها بروند. بچه‌ها سوار درشکه می‌شوند و در حالی که هنوز می‌نوازند با درشکه دور می‌شوند. گزل رو به مرگ است به درشکه‌ای که با خود موسیقی می‌برد نگاه می‌کند. گویی دیگر نگاهش ثابت مانده است.

## پارک، روز.

پیرمرد با وسواس خاصی بساطش را می‌چیند. میکروفون کوچکی را به قفس وصل می‌کند و سیم آن را به سمعکش متصل می‌کند و لای درخت‌ها مخفی می‌شود. صدای پرنده از ضبط کوچک همراه پیرمرد پخش می‌شود و مشابه همان صدا از لای درختان به پاسخ شنیده می‌شود.

## قطار، روز.

گزل سوار بر قطار می‌آید. دستفروشان در حال فروش اجناس خود هستند. فالگیری فال می‌فروشد. پیرزنی که رو به روی گزل نشسته، فالی برمی‌دارد و باز می‌کند و آن را به دست فالگیر می‌دهد.

**پیرزن:** من سواد ندارم خودت برام بخون.

**فالگیر:** منم سواد ندارم.

**پیرزن:** (رو به گزل) خانوم شما سواد داری؟

گزل اعتنایی نمی‌کند. جوانی که دستش را به میله‌ای گرفته جلو می‌آید و فال را از دست پیرزن می‌گیرد تا بخواند.

**جوان:** (از روی فال) « من



پری کوچک غمگینی را

می‌شناسم که در اقیانوسی مسکن دارد

و دلش را یک نی‌لیک چوبین

می‌نوازد آرام، آرام

پری کوچک غمگینی

که شب از یک بوسه می‌میرد

و سحرگاه از یک بوسه به دنیا خواهد آمد.<sup>۱</sup>»

قطار می‌ایستد. گزل برمی‌خیزد که پیاده شود.

## پارک، ادامه.

گزل می‌آید. به اطراف نگاه می‌کند و خود را به نیمکتی که روی آن قفس است، می‌رساند. آرام می‌نشیند و با کس دیگری که روی نیمکت نشسته و ما هنوز او را ندیده‌ایم صحبت می‌کند. پیرمرد چون بار اول کنجکاو شده است و با ولوم سمعکش بازی می‌کند. مدتی صدای آن‌ها را نمی‌شنود. بعد قطعه‌ای از سیمی را که قطع شده، می‌یابد، آن را وصل می‌کند. صدا شنیده می‌شود.

**گزل:** کاشکی تو سربازی رفته بودی. کاشکی تو رانندهٔ تاکسی بودی. اونوقت مادرم منو می‌داد به تو.

**صدای یک مرد:** می‌بینی خوشبختی به چی بستگی داره! به تاکسی داشتن! به سربازی رفتن.

توی صورت پیرمرد می‌بینیم که آن‌ها از جایشان راه افتاده‌اند و از جلوی او رد می‌شوند. وقتی پشت به پیرمرد می‌شوند، آن‌ها را می‌بینیم. مرد، مومشکی است. ولی هنوز به خوبی معلوم نیست. پیرمرد به دنبال آن‌ها راه می‌افتد.

## ریل راه‌آهن و جلوی خانهٔ گزل، ادامه.

گزل به سمت خانه‌اش می‌رود و مومشکی با نگاه حسرت‌بار گزل را که روی ریل‌ها دور می‌شود، دنبال می‌کند. پیرمرد راه ریل را به دنبال گزل می‌رود. گزل وارد خانه می‌شود و پیرمرد از جلوی خانهٔ گزل به مومشکی که روی ریل ایستاده نگاه می‌کند. تاکسی شوهر گزل از راه می‌رسد. در حالی که این بار موبور آن را می‌راند. پیرمرد جلو می‌رود و راهنمایی می‌کند تا موبور تاکسی‌اش را بهتر پارک کند. موبور پیاده می‌شود. پیرمرد با دست مومشکی را که روی ریل ایستاده به او نشان می‌دهد.

**پیرمرد:** شما اون مردو می‌شناسین؟

**موبور:** کدوم مرد؟

مومشکی روی ریل دور می‌شود و دیگر از پشت او را می‌بینیم.

**پیرمرد:** اون مردی که داره دور می‌شه.

**موبور:** کدوم؟

**پیرمرد:** فکر کردم با خانوم شما نسبتی داره. می‌دونین من تو پارک دنبال اینم که یه جفت برای قناری‌ام بگیرم. ولی خانوم شما حواس منو پرت کرده. الان یه مدته می‌بینم با این مرد. . . (تردید می‌کند.) ولش کن می‌ترسم کار بیخ پیدا کنه.

**موبور:** راجع به زن من صحبت می‌کنین؟

**پیرمرد:** راجع به قناری خودم صحبت می‌کنم. یه جفت داشت مرد. بعد یه روز اتفاقی تو پارک صدای یه قناری رو شنیدم. می‌خوام بگیرمش قناری‌ام از تنهایی درییاد. از وقتی جفتش مرده دیگه آواز نمی‌خونه. شما خسته‌این باید برین خونه.

و خودش می‌رود. در حالی که موبور همانطور ایستاده است و به دور شدن او نگاه می‌کند. وقتی می‌خواهد به خانه برود از توی ماشین شاخه گلی را که خریده است برمی‌دارد.

## خانه گزل، روز.

موبور وارد خانه می‌شود. گزل در آشپزخانه غذا می‌پزد و همان آوازی را می‌خواند که بار پیش در حمام می‌خواند: «من عشق ترا مثل یک راز در قلبم نگه می‌دارم. . .» موبور در آشپزخانه را باز می‌کند. گزل او را می‌بیند. سلام می‌کند و به آشپزی‌اش ادامه می‌دهد. موبور گل به دست کنار آشپزخانه می‌ایستد.

**موبور:** امشب بریم خونه مادرت؟

**گزل:** چه خبره! تازه خونه مادرم بودیم.

**موبور:** توکه می‌دونی من چقدر مادرتو دوست دارم. من تورو از مادرت دارم.

گزل به آوازخواندن خود ادامه می‌دهد. موبور همان آواز را با او زمزمه می‌کند. گزل آوازش را قطع می‌کند و کاسه‌ای آب در ماهیتابه می‌ریزد که صدای جزش به هوا می‌رود و بی‌اعتنا به موبور از جلوی او رد می‌شود و به اتاق می‌رود و در را می‌بندد. موبور پشت در بسته اتاقی که گزل در آن است، می‌رود و چند بار او را صدا می‌کند. جوابی نمی‌شنود.

## قطار، روز.

مومشکی در قطار دستفروشی می‌کند. آب‌لیموگیر دستی‌اش را در دل لیموها فرو می‌کند. لیمو را با مشت فشار می‌دهد و آب لیمو را در لیوان می‌ریزد و به دست مشتری‌ها می‌دهد.

## تاکسی و قطار، ادامه.

گزل در خیابان می‌آید. موبور با تاکسی او را تعقیب می‌کند. گلی که موبور دیشب برای گزل آورده بود دست اوست. سوار قطار می‌شود. موبور تاکسی را رها کرده و به دنبال گزل در آخرین لحظه سوار قطار می‌شود. گزل روی نیمکتی می‌نشیند. موبور کنار اوست. گزل حیرت‌زده او را نگاه می‌کند.

**گزل:** تو کجا بودی؟

**موبور:** تو کجا می‌روی؟

**گزل:** می‌رم خرید.

**موبور:** چرا چیزی می‌خواهی نمی‌گی من بخرم؟

**گزل:** تنهایی حوصله‌ام تو خونه سرمی‌ره.

مومشکی متوجه آن‌ها شده در قطار راه می‌رود و برای فروش آب‌لیمو فریاد می‌زند. اما فقط چشمش به گزل است. دست یکی دو مشتری برای خرید آب لیمو به سمت او دراز می‌شود؛ او به خود نیست تا آن‌ها را ببیند. موبور متوجه او می‌شود. او را صدا می‌کند. مومشکی جلو می‌رود. وسیله آب‌لیموگیری خود را در دل لیمویی فرو می‌کند و لیمو را با مشت فشار می‌دهد. چشمش به گزل است. گزل از واهمه شوهرش، رویش را از پنجره به بیرون می‌دهد. لیوان در دست موبور است. مومشکی همچنان آب‌لیمو می‌گیرد و در لیوان خالی می‌کند. طوری که از لیوان سرمی‌رود.

## پارک، روز بعد.

پیرمرد در پی صید پرنده‌ای است که بالای درخت‌ها می‌خواند. مومشکی سرمی‌رسد و کنار قفس می‌نشیند. پیرمرد خود را مخفی می‌کند و ضبط صوتش را روشن می‌کند. گزل هم از راه می‌رسد و کنار او می‌نشیند. پیرمرد آماده شنیدن گفتگوی آن‌هاست که لای درخت‌ها موبور را می‌بیند که از تاکسی‌اش پیاده شده، دسته جکی در دست اوست و به سمت آن‌ها می‌آید. پیرمرد خود را مخفی می‌کند. صدای سازی که از ابتدای صحنه می‌آید، نزدیک‌تر می‌شود. طوری که پیرمرد به سختی می‌تواند گفتگوی مومشکی و گزل را بشنود. صدای ساز مانع از آن است که باز هم چیزی بشنود. حالا بچه‌های دوره‌گرد درست روبروی پیرمرد ساز می‌زنند. و از او پول طلب می‌کنند. پیرمرد سعی می‌کند بچه‌ها را دور کند ولی آن‌ها با سماجت می‌نوازند. موبور به گزل و مومشکی نزدیک شده است. پیرمرد از عصبانیت سمعکش را از گوشش درمی‌آورد. صدای ساز و صدای زمینه قطع می‌شود. موبور به مومشکی حمله می‌کند، بچه‌ها همچنان بی‌صدا ساز می‌زنند. گزل می‌خواهد مانع حمله موبور به مومشکی شود که ضربه‌ای به خودش می‌خورد و نقش زمین می‌شود. پیرمرد دوباره سمعکش را به گوشش می‌گذارد. صدای بلند ساز به صحنه بازمی‌گردد. دسته جک به دست مومشکی می‌افتد. با چند ضربه موبور را از پای درمی‌آورد و می‌گریزد.

## دادگاه، روز.

قاضی و اعضای دادگاه در جای خود قرار دارند. در جایگاه تماشاچیان پیرمرد و مادر گزل نشسته‌اند.

**قاضی:** تو به مرگ محکوم شدی. دادگاه مایله آخرین دفاع تورو بشنوه.

**مومشکی:** من راضی‌ام. در راه عشقی که داشتم کشته می‌شم.

**قاضی:** ولی دادگاه ناراضیه. دادگاه هیچ نفعی از اعدام کسی نمی‌بره. این جامعه است که نفع می‌بره. دادگاه از ناموس مردم دفاع می‌کنه. هیچ

کس به جز قانون حق گرفتن جان کسی رو نداره. شخصاً خیلی دلم می‌خواست برات یه کاری بکنم.

**مادر گزل:** (برمی‌خیزد) اون باید به مجازاتش برسه. چند بار اومده بود خواستگاری دختر من. بهش گفتم تو اونو بدبخت می‌کنی. شوهر

دخترم براش همه چیز فراهم کرده بود. دختر من هیچی کم نداشت. این قاتل خوشبختی دختر منو گرفت.

قاضی با چکش به روی میز می‌کوبد که مادر گزل ساکت شود.

**قاضی:** وصیتی نداری؟

**مومشکی:** من کسی رو جز خدا ندارم که براش وصیت کنم. می‌خوام بهش بگم (رویش را به آسمان می‌کند). خدایا تو دنیا خیلی خوش

گذشت. اگه خواستی یه بار دیگه منو به دنیا بیاری، همین جوری بیار.

**قاضی:** یعنی از کاری که کردی پشیمون نیستی؟

**مومشکی:** قبل از این که عاشق بشم خیلی زندگی سخت می‌گذشت. از این که غیر از این مدت همه عمرمو عاشق نبودم پشیمونم. و از خدا

معذرت می‌خوام.

**قاضی:** دلم برات می‌سوزه. اما نمی‌تونم تو رو مجازات نکنم. قانون برات راهی نگذاشته. اما مرگتو می‌تونم خودت تعیین کنی. فقط نمی‌تونم

بخوای تو رو توی دریا بندازیم. چون یه تبصره‌ای ما رو از این کار منع می‌کنه.

**مومشکی:** پس همون جایی که عاشقی کردم می‌خوام بمیرم. زیر اون درختی که با معشوقم بودم.

**قاضی:** شخصاً یه سئوالی برام باقی مونده. شوهر اون زن هم از تو زیباتر بود؛ یه تاکسی داشت؛ تو، هم از اون زشت‌تری؛ هم دستفروشی؛ چی

باعث شده تو رو ترجیح بده؟

**مومشکی:** منم نمی‌دونم. ولی اگه می‌شه خودشو بیارین ازش بپرسین تا یه بار دیگه بینمش.

**قاضی:** (به روی میز می‌کوبد.) ختم دادرسی اعلام می‌شود.

پارک، روز.

مومشکی را سوار بر درشکه‌ای می‌کنند. دو درشکه دیگر او را اسکورت می‌کنند. وقتی به کنار همان درخت همیشگی می‌رسند، او را پیاده می‌کنند. دست‌های او با طناب از پشت بسته است. طناب اعدام را به گردن او می‌اندازند. درشکه‌چی‌ها حمایل از گردن اسب‌ها باز می‌کنند. وقتی فرمان اعدام می‌آید، دستی طناب اعدام را می‌کشد. اسب‌های رها شده به سمت دریا می‌روند.

## بیمارستان، روز.

دوربین در راهروی بیمارستان حرکت می‌کند. رفت و آمد به چشم می‌خورد. وقتی به اتاقی که گزل در آن بستری است، می‌رسد، ابتدا پیرمرد و بعد مادر گزل آن‌جا را ترک می‌کنند و گزل تنها می‌ماند. گزل لختی درنگ می‌کند، برمی‌خیزد و بیپرده به این سو و آن سو می‌رود؛ تا فکری به خاطرش می‌رسد. به سراغ شیشه دواها می‌رود. در آن را باز می‌کند و به کف دست سرازیر می‌کند. قرصی در آن نیست. به دنبال چاره‌ای دیگر می‌گردد.

دوربین دوباره از راهروی بیمارستان به سمت اتاقی که گزل در آن است، حرکت می‌کند.

راهرو خلوت است و آرام آرام همان صدای آوازی که گزل در آشپزخانه می‌خواند، از رادیو به گوش می‌رسد. وقتی دوربین به اتاق می‌رسد، گزل کف اتاق افتاده است.

## پارک، روز.

پیرمرد لای درخت‌هاست. صدای افتادن در قفس را می‌شنود. خود را به قفس می‌رساند. قناری به دام افتاده است.

## کشتی، روز.

گزل روی صندلی نشسته، واکسی موبور هم می‌آید کنار گزل می‌نشیند. بساط واکس را به همراه دارد.

**گزل:** اون پیرمردو می‌بینی؟ (موبور نگاه می‌کند.) خیلی وقته دنبال ماست. دو دفعه تا حالا با شوهرم صحبت کرده. بیا از این جا بریم.

برمی‌خیزند و به عرشه کشتی مسافری می‌روند. پیرمرد که قفس قناری را به دنبال دارد، پس از لحظه‌ای خود را به عرشه می‌رساند. گزل و موبور کنار دیواره کشتی ایستاده‌اند و با هم صحبت می‌کنند. پیرمرد آرام آرام خود را به آن‌ها نزدیک می‌کند. وقتی می‌بیند آن‌ها متوجه او شده‌اند، نزدیک تر می‌رود.

**پیرمرد:** کفشه‌امو می‌خوام واکس بزنم.

موبور او را به نشستن روی یک صندلی دعوت می‌کند، کفشهایش را درمی‌آورد و زیر پای پیرمرد پارچه‌ای پهن می‌کند و کفش‌ها را می‌برد.

**موبور:** الان می‌آرم. اول باید بشورمش.

وارد قسمت مسقف کشتی می‌شود. در آخرین لحظه از لای در به گزل اشاره می‌کند که دنبالش برود. گزل می‌رود. پیرمرد می‌چرخد و گزل را می‌پاید. کشتی لنگر می‌گیرد. گزل و موبور همراه مسافران پیاده می‌شوند. پیرمرد همچنان منتظر مانده است.

## خانه گزل، شب.

زنگ در به صدا می‌آید. گزل از آشپزخانه بیرون می‌آید و در را باز می‌کند. پیرمرد پشت در است. گزل نمی‌داند چه بگوید. پیرمرد برّوبر او را ورنانداز می‌کند. گزل در را می‌بندد. پیرمرد بلافاصله زنگ می‌زند. گزل همان طور پشت به در می‌ایستد. پیرمرد بارها زنگ می‌زند تا گزل مجبور می‌شود در را باز کند. باز هم پیرمرد چیزی نمی‌گوید.

**گزل:** چی می‌خوای؟

**پیرمرد:** کفشهام.

**گزل:** چرا همیشه دنبال من می‌آی؟

**پیرمرد:** یه رازه.

**گزل:** کفشها پیش من نیست.

گزل در را می‌بندد. پیرمرد دوباره زنگ می‌زند. گزل پشت به در مستأصل می‌ایستد. زنگ در مدام صدا می‌کند. کم‌کم با دست و مشت هم به در کوبیده می‌شود.

گزل از در دور می‌شود و از گوشه خانه یک جفت کفش شوهرش را برمی‌دارد، در را باز می‌کند و کفش‌ها را بیرون می‌اندازد و در را می‌بندد. پیرمرد کفش‌ها را به پایش می‌کند. اندازه اوست. دوباره آن‌ها را درمی‌آورد و زنگ می‌زند. در باز نمی‌شود. بارها زنگ می‌زند. در باز می‌شود و گزل لای در می‌ایستد و وحشتزده و عصبی او را نگاه می‌کند.

**پیرمرد:** این کفشها نوتر از کفش‌های منه. شما چطور راضی می‌شینی سر شوهرتون کلاه بذارین؟

**گزل:** خواهش می‌کنم برین. نمی‌خوام شوهرم چیزی بفهمه.

پیرمرد کفش‌ها را پایش می‌کند و می‌رود.

## جلوی خانه گزل، لحظه‌ای بعد.

تاکسی مومشکی از راه می‌رسد. از ضبط آن صدای موسیقی بلند است. پیرمرد جلو می‌رود و قبل از آن که مومشکی پیاده شود، به شیشه می‌کوبد. مومشکی شیشه را پایین می‌دهد.

**پیرمرد:** مرد حسابی پس تو کی می‌خوای جلوی زنتو بگیری؟ تا حالا هفت دفعه با چشم‌های خودم دیدم که وقتی تو سر کاری اون با یه مرد غریبه تو پارک معاشقه می‌کنه.

## مومشکی: زن من؟

**پیرمرد:** باور نداری صداشونو گوش کن.

از جیش ضبط را درمی‌آورد و از داخل آن نواری را بیرون می‌کشد و به دست مومشکی می‌دهد. مومشکی نوار را با تردید نگاه می‌کند. بعد نوار موسیقی را از ضبطش درآورده نوار جدید را می‌گذارد. صدای پرنده می‌آید.

**پیرمرد:** جلوتره. (مومشکی نوار را جلوتر می‌برد اما باز هم صدای پرنده می‌آید.) خودم صداشونو ضبط کردم. لابد اونور نواره. (مومشکی آن روی نوار را می‌گذارد و هر چه کنترل می‌کند باز هم صدای پرنده می‌آید.) می‌توننی همراه من بیای تو پارک ببینی شون.

## خانهٔ گزل، ادامه.

مومشکی وارد خانه می‌شود. گلی را که برای گزل خریده در دست دارد. گزل در آشپزخانه است. آوازی را زمزمه می‌کند. مومشکی جلوی در آشپزخانه می‌ایستد. به گزل نگاه می‌کند. گزل نگاه او را جور دیگری می‌یابد. وحشتزده می‌شود. نگاه می‌دزدد اما طاقت نمی‌آورد. دوباره او را نگاه می‌کند. مومشکی به چشم گزل خشمگین زل می‌زند و گلبرگ‌های گل را یکی یکی می‌کند و به زمین می‌اندازد. بعد آرام کمربندش را از کمرش باز می‌کند. دور دستش می‌پیچد و به گزل حمله می‌کند. گزل جیغ می‌کشد و به خود او پناه می‌برد. مومشکی همچنان او را می‌زند. گزل از آشپزخانه می‌گریزد. دوربین رو به آشپزخانه می‌ماند. مومشکی به سراغ گزل می‌رود. صدای شلاق و جیغ گزل و جا به جا شدن اشیاء خانه می‌آید. غذای روی چراغ ته گرفته و دود می‌کند.

## تاکسی، شب.

گزل خونین عقب تاکسی افتاده است و مومشکی رانندگی می‌کند. می‌چرخد و با نفرت گزل را نگاه می‌کند و عکس او را که روی فرمان چسبیده می‌کند و با دندان جر می‌دهد.

## بیمارستان، ادامه.

پرستاری گزل را پانسمان می‌کند. مومشکی نگاه می‌کند.

**پرستار:** چی شده؟

گزل سکوت کرده است.

**مومشکی:** شوهرش زده‌تش.

**پرستار:** چرا؟

**مومشکی:** از بس عاشقشه.

## خانه گزل، ساعتی بعد.

گزل پانسمان شده به همراه موشکی به خانه باز می‌گردند. گزل ساکت در گوشه‌ای می‌نشیند. موشکی جای دیگری می‌نشیند. بعد برمی‌خیزد. کمر بندش را درمی‌آورد و به دنبال گزل می‌گذارد. گزل جیب می‌کشد و می‌گریزد. دوربین آن‌ها را از داخل آینه می‌بیند. گاهی به دنبال هم از جلوی آینه رد می‌شوند و گاهی آن‌ها را نمی‌بینیم. چیزی به آینه می‌خورد و آینه می‌شکند. حالا صدا می‌آید، اما در شکستگی آینه چیزی پیدا نیست.

## تاکسی، لحظه‌ای بعد.

گزل با پانسمانی که دیگر از خون پر است، روی صندلی عقب افتاده است و موشکی تاکسی را می‌راند، آواز «من عشق ترا مثل یک راز در قلبم نگه می‌دارم» از ضبط شنیده می‌شود.

## بیمارستان، لحظه‌ای بعد.

پرستاری دیگر پانسمان خونی گزل را باز می‌کند، موشکی ایستاده است.

**پرستار جدید:** چی شده؟

گزل ساکت است.

**موشکی:** شوهرش زده‌تش؟

**پرستار جدید:** چرا؟

**موشکی:** از بس ازش متنفره.

## خانه گزل، ساعتی بعد.

گزل با پانسمان جدید اما درمانده‌تر از پیش همراه موشکی به خانه باز می‌گردند. گزل از وحشت به پای موشکی می‌افتد.

**گزل:** دیگه منورن طاقتشو ندارم.

**موشکی:** او را بلند می‌کند و با مهربانی روی تخت می‌خواباند. از کنار تخت برمی‌خیزد و پرده پنجره را کنار می‌زند. دیگر روز است. به

آشپزخانه می‌رود و چاقویی را برمی‌دارد، در جیب می‌گذارد و از خانه خارج می‌شود.



## پارک، روز.

موبور سر می‌رسد. آن‌ها را می‌بیند. می‌خواهد باز گردد که پیرمرد او را صدا می‌کند.

**پیرمرد:** واکسی، واکسی.

موبور نزدیک می‌شود. تردید می‌کند، اما می‌آید.

**مومشکی:** بیا کفش منو واکس بزن.

موبور بساطش را پهن می‌کند و کفش مومشکی را واکس می‌زند. مومشکی انگشتش را در جعبه واکس فرو می‌کند با همان دستی که چاقو به دست دارد آرام به صورت موبور می‌مالد. موبور به روی خودش نمی‌آورد، و واکس کفش مومشکی را تمام می‌کند. پیرمرد پاهایش را روی جعبه می‌گذارد تا کفش او را واکس بزند. موبور صورتش را با شال گردن پاک می‌کند و به مومشکی نگاه می‌کند. صورت او را خون گرفته است و با چاقویی بازی می‌کند. موبور مشغول واکس زدن کفش پیرمرد می‌شود. پیرمرد جعبه واکس او را برمی‌دارد و به تقلید از مومشکی واکس‌ها را به جاهای دیگر صورت موبور می‌مالد. یکباره موبور برمی‌خیزد و می‌گریزد. مومشکی به دنبال او می‌رود.

## خیابان، روز.

موبور در خیابان با صورت سیاه شده از واکس می‌دود و با شال گردن سیاهی‌ها را پاک می‌کند. مومشکی به دنبال او می‌آید.

## اسکله کشتی‌های مسافربری، ادامه.

موبور وارد اسکله می‌شود و از روی میله‌ای که مانع عبور مسافران بی‌بلیط است، می‌پرد و به سمت یک کشتی پهلو گرفته می‌رود. مومشکی نیز از روی میله‌ها می‌دود. مأموری جلوی او را می‌گیرد. مومشکی از جیبش چند اسکناس درآورده به جای بلیط توی دست مأمور می‌گذارد و خود را به کشتی می‌رساند.

## جاهای مختلف در کشتی، ادامه.

مومشکی در بین مسافران به دنبال موبور می‌گردد او را نمی‌یابد. در توالت‌ها را یک به یک باز می‌کند. موبور نیست. به روی عرشه می‌رود. موبور نیست. در آخرین لحظه موبور را می‌بیند که خود را در پناه مانعی مخفی کرده به سمت او می‌رود و حمله می‌کند. زد و خوردی در می‌گیرد که هیچ لحظه‌ای از آن را نمی‌توانیم ببینیم. چرا که مدام پشت موانعی پنهان می‌شوند. حالا چاقو در دست موبور است. به سمت مومشکی می‌رود. چاقو را روی گردن مومشکی می‌گذارد. مومشکی خسته و تسلیم است.

**موبور:** نمی‌کشمت چون ما به دنیا نیومدیم همدیگه رو بکشیم. (چاقو را به او می‌دهد.) اما حاضرم بمیرم (دست مومشکی و چاقو را روی

گردن خودش می‌گذارد.) منو بکش. دست خودم نیست. نمی‌تونم عاشقش نباشم.

## رستوران عروسی، روز.

رستوران کوچک و شیکی که مشرف بر دریاست، برای مراسم عروسی آماده شده. گزل در لباس عروس در کنار موبور با لباس سفید دامادی نشسته است. قاضی پیش آن‌هاست و مومشکی با همان لباس همیشگی‌اش از مهمانان پذیرایی می‌کند.

مادر گزل می‌خواهد مراسم را ترک کند. مومشکی جلوی او را گرفته است و مجبورش می‌کند که حضور داشته باشد.

**قاضی:** مدت‌هاست که دلم می‌خواد به عنوان یه فرد زندگی کنم. یه عمر بود که فقط نقش اجتماعی مو انجام می‌دادم. از هفته پیش که خبر عروسی شما رو شنیدم، قضاوتو گذاشتم کنار. دفتر ازدواج باز کردم. قضاوت به درد کسی می‌خوره که به نتایج عمل مجرم فکر کنه، نه به دلایلش. هر گناهکاری رو محاکمه کردم و دلایلو شنیدم، پیش خودم به این نتیجه رسیدم که اگه منم تو موقعیت اون بودم. . .

پیرمرد وارد رستوران می‌شود. قفس قناری‌هایش را همراه دارد. به دنبال مومشکی می‌گردد. از صدای سازی که پخش می‌شود دلخور است. خود را به مومشکی می‌رساند.

**پیرمرد:** قناری‌هامو آوردم برات، از تنهایی درت می‌آرن. ولی چرا این کارو کردی؟

مومشکی او را کنار میزی می‌نشانند. به قناری‌ها نگاه می‌کند. بعد چشم در چشم پیرمرد می‌دوزد.

**مومشکی:** دو سال عاشقتش بودم. شب‌ها می‌اومدم پای پنجره شون آواز می‌خوندم. اون آب می‌ریخت سرم، منو بیشتر عاشق خودش می‌کرد. وقتی بهم گفتی، زدمش. دوستش داشتیم، چرا زدمش؟ چرا زدمش؟ (گریه‌اش می‌گیرد.) اونم عاشق بود. وقتی من می‌تونم عاشق باشم، چرا اون نمی‌تونه عاشق باشه؟

پیرمرد طاقت شنیدن حرف‌های مومشکی را ندارد. گریه‌اش گرفته است. سمعکش را درمی‌آورد و به صورت مومشکی نگاه می‌کند. صدا از تصویر می‌رود. مومشکی باز هم حرف می‌زند، گریه می‌کند و حتی گاهی می‌خندد اما صدای او را نمی‌شنویم. پیرمرد پا به پای او می‌خندد و گریه می‌کند. بعد برمی‌خیزد، سر میز عروس و داماد می‌رود. آن‌ها را بدجوری نگاه می‌کند و از عروسی خارج می‌شود. با خروج او صدا به عروسی بازمی‌گردد. مومشکی با قناری‌ها سر میز گزل می‌رود.

**قاضی:** (دست به پشت مومشکی می‌گذارد.) می‌دونی ما شخصیت‌های واقعی نیستیم. هیچ کس ما رو باور نمی‌کنه. تو باید این مردو می‌کشتی. منم باید تو رو اعدام می‌کردم. زنتم باید یه سرنوشت بدی پیدا می‌کرد.

مومشکی حلقه را از دستش درمی‌آورد و به دست گزل می‌دهد.

**مومشکی:** بدش به هرکی عاشقتی.

**تاکسی در راه و جلوی خانه گزل، غروب و شب.**

مومشکی ماشین را می‌راند. گزل و موبور در صندلی عقب نشسته‌اند و هر یک از شیشه کنار خود بیرون را نگاه می‌کنند. ماشین جلوی در خانه گزل می‌رسد، به موازات ریل توقف می‌کند. طوریکه نورش به روی ریل می‌دود. مومشکی پیاده می‌شود. سوئیچ تاکسی را به دست موبور می‌دهد.

**مومشکی:** هدیه عروسیتون. خداحافظ.

مومشکی با قفس قناری‌ها روی ریل دور می‌شود. نور ماشین از او سایه‌ای بلند ساخته است. گزل و موبور به هم نگاه می‌کنند.

**موبور:** ما به هم رسیدیم؟

**گزل:** من بازم خوشبخت نیستم.

**موبور:** خوشبختی چیه؟

**گزل:** نمی‌دونم. حالا احساس می‌کنم اونو بیشتر دوست دارم.

**موبور:** می‌رم می‌آرمش. منم عاشق عشقم نه عاشق معشوق. (از ماشین پیاده می‌شود و به دنبال مومشکی می‌دود).

**موبور:** آهای وایسا وایسا.

خود را به مومشکی که از پشت دور می‌شود، می‌رساند به شبی می‌ماند. به پشتش می‌زند. شب می‌چرخد. پیرمرد است. در چشم هم با ناباوری نگاه می‌کنند. بعد پیرمرد دست می‌اندازد و موبور را بغل می‌کند.

**پیرمرد:** منو ببخش میزتو نو ترک کردم. دست خودم نبود. نمی‌تونستم تحمل کنم. من خودم همدرد تو بودم. قناری بهانه بود. بگو گزل کجاست؟

پاییز و زمستان ۱۳۶۸